

چون بی نایب این خست  
بیک بار کلب سوز این قیل  
نگذرد روز حورشید کین عمل  
ز نمانده سهر دو باشند جفت  
تو از سپید انچه خوبی شت  
بان خوب آتش زن بار کن  
پایمیز این هر دو یک جبهه سن  
زن دانه از کله دل مینور  
نوید لفظ بجا کم تا عظیم  
بنام خود مادر خویش کن  
بان سکر موم نغمه بز کن  
چنان میسر این سره سبزی هم  
فی کار صد دانه سوزان

بس ای که جو خدایی که کرد و دود  
که غایب سود دوست کرد و حیل  
بجیب مقاصد براید اسل  
تو حکیمت نعلیمت  
در آن وقت برآده سهر کن  
رماوش باب یکی بار کن  
ولی با کسی واکن خفیه راز  
که چون مرغ بر آشیانت برد  
الکر در ریاضت بود مستقیم  
بنام زن مادر پسر زن  
کو در بیجا این سره سبزی کن  
چنان با سرش کوفت این غم  
نگذرد دانه با با زور ریمان

سر سبزی

سر سبزی در رشته ارد نظام  
پیاویزدش در شجر کنون  
همان ساعت اید برو بانیا  
بر آید ز معشوق او سر خوشی  
برو القدر عشق غالب شود  
چو ایکی آن دوری واصل است  
نویسد که این سوز با هر گس  
قبیله نفر و زاندر حراغ  
بهر جهانست آن جمل لیلین  
پست دراز در خاک ای که نک  
همان سوز بروی بخوان هفت بار  
پایعت اندجبرای شود و

که آن دانه اید بکارش نظام  
گنبد بر سرش و بر بای سر  
کاریک بر سن میگردان ز ناز  
پنایت سر خود و دهن از خوشی  
که از عشق مطلوب طالب شود  
یقین است کان ادا ز نزلت  
که با دگر می دوست باشد بسی  
جسرای پذیرد پاید فرغ  
چهار می جو خاک از لطف آن  
شوم آدر آن نقطه عشق فک  
بسوز آن دو خاک یکی رسانار  
بهر هم ترک آن آشنای شود

در بیان جد کردن در این

اما